

به نام خدا

نقدی بر "در حال احتضار"

شماره داستان : نه

پیشگفتار ...

خوش آن ساعت که دیدار ت بینم
کمند اندرین تار ت بینم
نمی نخورد می هرگز دل من
مگر آن دم که رخسار ت بینم

(ای خدای خوب و عزیزم، و بزرگ، در آن دنیا یادت باشد که چگونه در این دنیا این دو بیت را به من الهام کردی. و یادت باشد که طعم شیرین چگونگی نوشتن این دو بیت را به من یاد آوری. و یادت باشد که دوباره فیلم آن صحنه را برایم بگذاری. ولی اگر قرار باشد که لکه ای از حالی را که در این زمان دارم را هم داشته باشم، غلط کردم، غلط کردم، غلط کردم.)

شروع ...

با فرض اینکه وقت برای شما ارزشمند است، سخن را کوتاه می کنم.
غم.

یعنی احساس کوچکی.

قبول ندارید.

بعید می دانم که قبول نداشته باشید.

با فرض اینکه قبول نداشته باشید، از شما خورده نخواهم گرفت. شاید، بنده ی آن خدایی نیستید که مرا آفرید. شاید مخلوق یک خدای دیگری باشید.

چرا که تا آنجا که من می دانم، این خدای من، هر آنچه را خلق کرده، طوری خلق کرده که آرزوی صفات خودش را داشته باشند.

من، گنجشک، زمین، دوست دخترم، و دوست دوست دخترم، همه و همه دوست دارند که بزرگ شوند.

حالا، ما عرفای اسلامی از این فرصت سوء استفاده کردیم و گذاشتیم به حساب این که در آیین مقدس اسلام که شکی در آن نیست که از پیامبران بزرگوار آورده شده است و لازم الاجرا است و کفار را باید گردن بزنند و سرم گیج رفت! ، (حرفم را فراموش کردم)
بگذریم.

من می گویم، غم یعنی احساس کوچکی.
شما که عارف اسلامی هستی، می گویی : غم، یعنی دوری از خدا.
درسته که با هم رفیقیم، ولی دهن من را باز نکن!
غم، یعنی احساس کوچکی.
در نزدیکی به خدا، بزرگی است. احساس بزرگی است. وجدان احساس می کند که به بزرگی متصل است.
خدا می گوید که تو بنده ی خوب منی.
نمی خواهم که عارف اسلامی شوم، ولی در همین زمان، نوک بینی ام جوری شد که انگار می خواست خبر از ریزش باران از چشمم را بدهد.
بگذریم.

خداوند بزرگ است. اگر وجود داشته باشد!
فوقش هم که وجود نداشته باشد، در اینکه لذت انسان در احساس بزرگی است که شکی نیست.
باز هم اگر بگویی که هست، دیگر دوستی بی دوستی. چشمانم را خواهم بست و دهانم را نیز. چرا که خدایی ام. صبر دارم.
خدا گفته که من بزرگم. شما هم دوست دارید که بیایید و صفات مرا پیدا کنید.
به نظر من، خدا یک صفت دارد و آن هم بزرگی است.
حال شاید یک خدای دیگری در آن طرف تر باشد که مثلاً عاشق دزدی باشد. مخلوقی را می آفرید که هنگامی دزدی می کند، جیگرش حال می آید. احساس می کند که وجدانش راحت شده است. سر بر سجده می گذارد و عبادت می کند.
حالا ما شانس آوردیم و خدای ما آدم خوبی است.
جالب این است که آن که بنده ی آن خدای دزد بود بر می گردد و به ما می گوید که شانس آوردیم که بنده ی خدای عدل نشدیم.
بگذریم.

درگیری های خدا های مختلف به ما چه!
ما بنده ایم و باید کار بندگی خودمان را بکنیم. عبادت کنیم، همان خدایی که ما را آفرید.
خود را شبیه او کنیم. عادل کنیم. مهربان کنیم و از این جور حرف ها.
بزرگ کنیم.
درس بخوانیم. دیگران را در درس کمک کنیم. به صبر دیگران را تشویق کنیم.
بگوییم که قبول داریم که طراحی این جهان خیلی بد است و دلگیر. ولی بی خیال. تو چند روز دنیا را صبر کن. وقتی رفتی تو خاک، دیگر یادت نیست که به تو چه وعده های سر خرمنی داده بودند.
آخه اگر خدایی وجود داشت که دهن دستانم را که می بست.
بگذریم.

لذت.

کلمه ای که برای هزارمین بار بر زبان مغزم جاری شده است. به امید خدای عادل خودمان، قرار است که در داستان های بعدی هم، بیشتر در مورد مفهوم لذت بنویسم. یعنی که سعیم را خواهم کرد و بعد از خدا تشکر گرمی را خواهم کرد. بگذریم.

راستی این که من سریع می گذرم، باعث نشود که شما هم به سرعت بگذرید. ها. نه. خواهش من از شما این است که سر تک تک جملاتی که می نویسم، ساعت ها فکر کنید! چرا که من هشت سال است که در خدانشناسی تلاش کردم و الآن برای خودم یلی هستم. دوست دارم که شما هم بیایید بالا. چرا که هیچ گاه رقیب من نخواهید شد. شما هر چه بیایید بالا، من بالا تر خواهم رفت. این رسم امتیاز دهی خداوند است. کاری اش هم نمی شود کرد. اگر اعتراض دارید، کتبا بنویسید و به من بدهید که بدهم به عارف اسلامی که بیاید و گردن کفار را بزند، چنان که سرش تا ارتفاع مجذور سرعت بر دو برای شتاب ثقل بالا بپرد.

اگر اراده کنم که جفنگیاتم را کم کنم، خواهم نوشت :

جهان، سراسر از یک کلمه تشکیل شده است و آن چیزی نیست جز، لذت. یعنی که اگر یک بار دیگر به عقب بازگشتید، دلتان بخواهد که باز از آن مسیر بروید. جالب این است که دست ما نیست. جبری مسلکم.

بگذریم.

نه.

بگذرم.

شما نگذرید.

هر چه باشد، شما و زمین و زمان دلشان می خواهد که در امتیاز دهی خدای عادل خودمان، یل شوند. خنده دار است، بشوند مثل من. بدبختی تا چه حد.

منی که شب و روز غم دارم، باور نکنید، شوخی کردم، من که شب و روز غم دارم، بشوم یلی که الگوی یک مشت انسان افسرده ی دیگر باشم.

بابا ولش کن.

خدایی در این دنیا هست.

یعنی، خدا کنه که باشه!

روز ها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم.

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سر کویش پر و بالی بزنم.

از کجا آمده ام ، آمدنم بهر چه بود
به کجا می روم آخر ، نمایی وطنم.

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بود است مراد وی از این ساختنم.

نه به خود آمدم اینجا که به خود باز روم
آنکه آورد مرا باز برد در وطنم.

مرغ باغ ملکوتم ، نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم.

و اینکه :

حافظ:

کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد
یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد.

می گه که کسی که خاطر غمگین دارد، غم دارد، بی حال است، حس ندارد، که نمی تواند شعر بگوید.
من هم جسارت می کنم و به نادرستی به داستان بسط می دهم و می گویم:

کی داستان ترانگیزد خاطر که حزین باشد.

راستم می گه.

آدم که دلش گرفته باشد، آدم که خاطرات تلخ داشته باشد که نمی تواند حرف بزند.
اگر هم حرف بزند، بی شک، یک مشت شر و ور تحویل خواهد داد.

نکته:

راستی از این کلمه ی زشتی که در دو خط بالا استفاده کردم، عذر می خواهم. مرا ببخشید.
فوقش هم نبخشید، فدای سرم.

همین که به احتمال زیاد خدا می بخشد، کافی است. برایم.
اصلاً از اولش هم که بد نگفتم.

همین که خدا مرا دوست دارد کافی است.

نکته ی بعدی:

نگاه کنید که خدایی شدن چقدر جسارت گستاخی و استفاده از کلمات رکیک را به انسان می دهد.
بگذریم. شاید خود همین هم یک نوع لذت باشد.

در هر صورت، با این جمله هایم، هم آبروی خودم را بردم و هم آبروی خدای عادل را.
چیز های دیگری هم هست که می خواستم بنویسم که شانس آوردید که وقت شما برایم ارزشمند است.
تشکر.

پایان.

1386/12/20

حامد 26 (حامد احمدی)

www.hamed26.blogfa.com
